

سالوس بازان و انتخابات مجلس ششم

نوشته دکتر فریرز رییس دانا

اگر محافل سیاسی، مطبوعات و دشمنان قسم خورده آزادی و رشد مستقل مردمی با هر زور و تبری که در اختیار داشتند، به ویژه در چهار پنج ماه پیش از انتخابات مجلس ششم، به جان نو برگ‌های ساقه‌های بالنده در این آستانه بهاران افتادند، و برای بازداشتن این جوانه‌ها از رویش تا توانستند قانون و آیین‌نامه و منهیات صادر کردند، عجیبی نیست. کدامین لخت آنان آیا در برابر انتقادی کوچک یا ابراز شکایتی اندک، از خود بردباری نشان داده‌اند. آنان می‌دانند که رشد آزاد و جستجوگرانه مردم، به ویژه دگراندیشان، رفته‌رفته رسا و دادخواه می‌شود و اریکه قدرت و تخت جاه و مسند فرمانروایی را از بیدادگران می‌ریاید. از آنجا که اینها همه پایه‌های خود را در انیان منافع اقتصاد قرص و غرس کرده‌اند و شاخ و برگ خود اینجا و آنجا گسترده‌اند، پس لایه‌های اجتماعی معینی نیز با سینه‌جاک دادن و هیاهو به دفاع از آنان برمی‌خیزند و سازمان و انتشارات و تبلیغات اجتماعی خاص خود را نیز راه می‌اندازند. اما، به جز آن، کسان و سازمان‌ها و مسئولانی نیز، بی‌چشم بر هم گذاشتنی می‌کشند تا هر جریان و مجرای ارتباطی، میان فرزاندگی و آزادی تجسم یافته امروزی را از یک سو و مردم و تشکل‌های مردمی، به ویژه تحت ستم و تعیض را از دیگر سو ببندند. نیک اگر نگاه کنیم مثلاً رد صلاحیت نامزدهای انتخاباتی مجلس ششم - تا آنجا که برای دستگاه نظارت و گزینش مقدور بود - همین مسیر را پی گرفت. این در و آن در زدن‌ها برای به صحنه مجلس آوردن شتاب‌زده نرزمکاران مجرب و تمشیت‌جویان نهان کاره و تنها بهترین بخت باقی‌مانده نیز از همین رو بود و دیدیم که نتیجه کار با داوری مردم خردمند چگونه به یک آموزه ماندگار تاریخی دیگر تبدیل شد و باز به اثبات رساند که چرا قدرت در بالاترین مرحله خویشتن‌بینی، یا صاحبان آن قدرت را سنگ و منگ می‌کند یا برای دست زدن به بخت آزمایی، جاره‌ناپذیر. چهره تغییر دادن و پنهان‌کاری و به نعل و میخ زدن و طفره رفتن از زیر بار پرسش‌هایی که به گستردگی جامعه آگاه و به عمق رسالت

تاریخی این زمانه حرکت مردمی است، نیز، کاری از پیش نبرد. اما حرکت‌های اخیر دیگر بار رواج استفاده از شگرد فریبکاری را در جامعه سیاسی ما مطرح ساخت حضور این شگرد جدی است.

می‌دانید چرا تلاش برای بستن خطوط ارتباطی میان فرزندان آزاداندیش و تلاشگران راه بهروزی مردم کاری از پیش نبرد؟ زیرا به واقع این مویرگ‌ها هستند که کار انتقال را در نهانی‌ترین سطوح زندگی اجتماعی برعهده دارند. زمانی در قرن ۱۶ هنوز نمی‌دانستند که گردش خون در بدن انسان چگونه صورت می‌گیرد. آن زمان ساز و کار مویرگ‌ها و نقش آنها در جابجا شدن خون بین سرخرگ‌ها و سیاهرگ‌ها ناشناخته بود. حالا در نخستین روزهای قرن ۲۱، شماری از دولتمردان و مقتدران و اریکه‌داران ما هنوز کارکردهای مویرگی، خود بخودی و مبتنی بر کنش‌های اجتماعی و اقتصادی در جامعه را باور ندارند. اما وقتی نیروها و بویش‌ها به نهانی‌ترین بخش‌های جامعه راه یافتند و فعال شدند، دیگر هیچ کارشان به باور این و آن زورمند و صاحب جاه و مال نیست، گرچه ممکن است بر اثر «تقدیر زمان» یا «فشارهای له‌کننده حلقوم‌ها» زمانی از کار بیفتند یا کند کار شوند.

گمان من این است که نه من و نه شمار زیادی از خوانندگان این نوشتار عیدانه نوروژی، باز تعجبی نمی‌کنیم از این‌گونه جد و جهد وافر دشمنان همین اندازه و حرکت اندک آزادی و رشد شناخت همگانی. از آنجا که دستاوردهایی این چنین، به حذف قدرت انحصاری دست می‌زنند، پس مقاومت از سوی قدرت‌های یاد شده جنبه غریزی دارد و اصل آن قابل پیش‌بینی است.

اما چنانکه گفتم، آنچه در جریان این انتخابات بیش از بسیاری از برهه‌های زمانی مشابه و هم‌سنخ، باز بروز کرد، رهیافت‌های سیاسی «ریاکاری» بود. من از «راه و روش‌های ریاکارانه» نام نبردم و به جای آن واژه ریاکاری را نشاندم، چرا که هدف معین این مقال، نه بررسی «هیپوکراسی» یا ریاکاری سیاسی به معنای عام، بل پدیده ویژه‌ای است که در ایران سابقه طولانی دارد و تقریباً همیشه از سوی

گروه‌های سیاسی، دولتمردان و احزاب خاص و حتی از سوی زیر فرهنگ‌های اجتماعی - سیاسی ویژه، در جامعه، به کار رفته است. ریاکاری سیاسی وقتی شکل می‌گیرد که پای داوری مؤثر یا کنش جوی مردمی به میان آید، آن‌سان که بتواند از طریق جنبش همگانی یا حمایت از نیروهای سیاسی رقیب قدرت را از گروه‌های خاص و ایرانیان پس بگیرد، به شرط آنکه راه سرکوب، وقت‌کنشی، توضیح و اصلاح و جز آن بسته باشد و مردم نیز اسیر نیرنگ بشوند. ویژگی ریاکاری در ایران در ریشه‌ها، شکل، ساز و کار، عوامل اجرا و نحوه گسترده شدن و ژرفا یافتن آن است.

ریاکاری نهادینه شده عصر حافظ، این شاعر، فیلسوف، مبارز نام‌آور و ماندگار تاریخی را واداشت تا بخش اعظم کار خود را، حتی بنابه برخی نظریه‌های ادبی حافظ‌شناسان، به گونه‌ای سازمان یافته، متوجه مبارزه ضد ریای زاهدان و امیران و محتسبان و سجاده آب‌بکشان قلابی و مدعی مسلمانان کند:

ریا حلال شمارند و جام باده حرام

زهی طریقت و ملت، زهی شریعت و کیش

هم‌زمان با او، طنزپرداز، شاعر و مبارز نام‌آور دیگر، عبید زاکانی، خالق شاهکار موش و گربه، در شعری سرود:

ز کج صومعه از سر آن گریزانم

که در حوالی آن بوریا، ریایی هست

و بدینسان ایدئولوژی لاجرم منزه‌طلب را با طنز تلخ و با اغراق‌گویی عمدی، علیه ریاکاری اعلام داشت و به خوانندگان و آشنایان خود هشدار داد که زنهار به هیچ روی با آن در نیامیزند.

اما، ریاکاری سیاسی عصر جدید ملغمه عجیبی شده است. معجون افلاطون در حیطه سیاست که چندی از عناصر متشکله تاریخی و شکل‌بندی تازه آن چنین‌اند:

«ترس محتسب» که از گذشته‌های دور، از وقتی عده‌ای خود را بیخودی متولی دین ساختند - بی‌آنکه باشند - مثلاً پس از سال‌های میانی قرن پنجم هجری، به ویژه از آغاز قرن ششم حضور داشته است.

«پا نیک و بدخو کردن»، چونان بندباز ماهری که به عافیت جان بدر می‌برد، بی‌آنکه

ذره‌ای، چیزی را در جایی از دست بدهد و یا کسی را «بیازارد».

«نگرانی از تکفیر و زندقه» که گویی در طول تاریخ سرنوشت هر آن‌کس بوده است که به اصحاب قدرت، از راه نقد ایدئولوژی تحمیلی «چپ» نگاه می‌کرده است. در این دوره‌های طولانی و سیاه و سرد تاریخی، به جز اراده شاهان و ملوک و وزیران و حاکمان و ایلغاران، مدعیان متعصب و منفعت‌طلب تولای دین و زاهدان سالوس نیز در کار بوده‌اند که به میل خود و خودسرانه دیگران را دستیار شیطان و مصداق کفر می‌دانسته و با این اتهام‌زنی آنان را از سر راه مرشدی و سروری خود و حکومت دیوانیان منتسب به خود برمی‌داشته‌اند. اگر نام‌آورانی چون ابن‌سینا، ناصر خسرو علوی، مسعود سعدسلمان، حلاج و عین‌القضات در تاریخ مکتوب بماندند، شمار سر به نیست شدگان را توان گفت که «لاتحدو و لاتحصی».

«عافیت‌طلبی و حاشیه‌نشینی و صوفیگری» که ناگزیر راه به «بازار خرافات» می‌برد و چنین بود که باز خواجه شیراز در مطلع غزلی دستور داد که خرقة آن کسان را در خرابات به حراج بگذارند.

«مال مفت خوردن و زرنگی کردن و به اصحاب قدرت و مال، دل و دین دادن» نیز مسیر سالوسی را بر می‌تابیده است. صاحبان جاه و مال نیاز به تمجید و مدیحه و چاپلوسی داشته‌اند، نه به آن دلیل که نیاز عاطفی یا هیجانی ایشان چنین حکم می‌کرده است - شاید هم می‌کرده است، که در بحث ما که نیت روانکاو ایلخانان فارس را نداریم اهمیتی ندارد - بل به این خاطر که چنین رویه‌ای در کنار لنگرکشی و غارت و تعزیر و حبس، نظام بهره‌کشی و ستیگری و سلسله مراتب استبدادی مربوط به آن را میسر می‌ساخته است.

شیوه همزیستی مشارکتی!

حال با عبور از چندین گذره تاریخی ناگهان وارد دنیای جدید می‌شویم. تا حرف اساسی امروزمان را واگویم کنیم. به پس از دوم خرداد و طرح جامعه مدنی می‌آییم که شماری از فردگرایان و خویشین پرستان فلسفی و عملی و نفع شخصی طلبان اقتصادی آن را برای من و شما ترسیم می‌کنند. بنا به تفسیر ایشان، گویا، هر ریاکاری و سست پیمانی و بی‌خیالی نیست به خواست مردم، که این چنین در زیر ظلم استبدادی بوده و زندگیشان ناشادمان و در رنج گذشته و به تلاش و رهایی دست زده‌اند مجاز است، زیرا اصل، همانا حق انتخاب آزادانه

فردی است. افراد. و فقط به صورت فرد، سلطان مقدرات اقتصادی خویش‌اند، و دولت و الزام‌های آن فقط تا آنجا یک شر لازم است، که شر آزادخواهان طرفدار عدالت را از سر آنان کم کند. آنها خیال می‌کنند همه در نقطه شروع یک مسابقه منصفانه و با شرایط برابر ایستاده‌اند و یکی براساس امتیازبری‌های ناعادلانه بر سر قله کوه نیست و آن دیگر به موجب ناتوانی ناخواسته برای احقاق حقوق خود در ته دره تنگ.

ترس از محتسب به جای خود مانده و به فرهنگ ترس بی‌دلیل یا ترس مجازی خود ساخته، برای شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت تبدیل شده است. اما در عین حال این ترس به نوعی تغییر ظاهر داده و به «اعتدال‌گرایی» مصلحتی و پرهیز از کارهایی که ممکن است دشمنان نظم و قانون و صلح و مدارا و مردم‌سالاری را برانگیزاند تا یک دفعه جوش بیاورند و بزنند زیر بساط اصلاحات و بگویند «بازی نشه» تبدیل شده است. این که اجازه فعالیت آزاد و بی‌پاسخگویی بی‌مسئولیت‌پذیری به کسانی که مأموریت اصلی و بی‌بازگشتان قطع ریشه آزادی است چگونه در احتیاط کاری آنان توجیه می‌شود جوابی ندارد. این که چگونه آنان در بازگذاشتن دست سارق و باز نگهداشتن درب خانه و ترک کردن آن توجیهی برای حفظ عرض و مال می‌بینند، باز بی‌پاسخ است.

برای احتیاط کاری تأمل‌برانگیز و مشکوک آنان نه قاعده‌ای ساخته شده است نه گفت و شنودی در کار است و نه نشان دقیقی از معرکه به هم‌ریزان - به جز آن اوپاش که خودمان در صحنه‌ها می‌بینیم - وجود دارد. اعتدال ادعایی در عمل به یک محافظه‌کاری افراطی و تورش‌دار به نفع قدرت‌مداران میدان داده است. اگر اعتدال واقعی در کار بود، می‌باید کمی هم به نیرو و خرد ضدشرارت بها داده می‌شد.

روزنامه‌ای که در فاصله ۲ سال پس از اعلام گرویدن به جنبش آزادیخواهی و مدنیت، اعوجاج، ترقی معکوس و پیمایش در مسیر قهقرایی ضدجامعه مدنی و آزادیخواهی نانبعض‌آمیز را تجربه کرد، در انتها به تریبونی بدل گشت برای متادیان تسلیم دوباره به مستبدان، تبلیغ موش‌مردگی، ناسزا و نارواگویی به فه‌رمانان و تلاشگران اجتماعی و ملی، بدگویی خشمگانه به سابقه مبارزات مردمی، انکار آثار شوم و مخرب انحصارهای جهانی و قدرت سرمایه‌های بزرگ. تأیید ادامه کار آدم‌کشی از طریق موعظه مصلحت‌گرایی به نفع دم

فروستن در برابر آدمکشان.

در اوضاعی که فلدران نفس تازه می‌کردند تا بار دیگر بر سرمان فرود آیند. ناگهان مقاله‌ای در چنوروزنامه‌ای ظاهر می‌شد. حاوی تیریک با خضوع و خشوع کامل، به یکی از امیران عالی که تا چند روز قبل از آن خود را بی‌هیچ پروا و بازگشتی ملزم و مکلف به ساکت و راحت کردن منتقدان می‌دانست؛ تیریک به این خاطر که ایشان فرموده بوده است که «در جهان و در منطقه اوضاع عوض شده است». راستی را کجا یابی چنین گوهر تو بی‌گوهر!

با نیک و بدخو کردن به یک شیوه همزیستی شراکتی منفعل و تهوع‌آور با دشمنان واقعی آزادی تبدیل شده است که باز این آخری‌ها در چنان روزنامه و در چند مقاله مشابه دیگر انعکاس یافت. تحت این عنوان صوفی‌منشانه که «برای داشتن آزادی حضور «همه» لازم است»، تنی چند علی‌الدوام ضرورت و وجوب قطعی گروه‌ها و دسته‌ها و فرقه‌های قسم‌خورده‌ای را که لختی را در برخورد چماقی و زنجیری و کاردی و زنجیره‌ای از دست نداده‌اند یادآور شدند. آنان چه بسا به عمد فراموش کردند که اتفاقاً تکلیف و شرف آزادی کنار گذاشتن - اگر نه حذف - همین مدافعان و دشمنان آزادی است که با پاشیدن بذر خوف، مدام زمینه‌های فرهنگ رشد آزادی را نامساعد می‌کنند.

بله. همه ما می‌دانیم اولین وظیفه فرایند آغازین آزادی این نیست که مخالفان خود را سرکوب کند و از میان بردارد - و اتفاقاً باید این را به کسانی که هنوز خودی و ناخودی و سفیدپوست و سیاه‌پوست را تکرار می‌کنند یادآور شد. اما این را نیز همانقدر بلدیم که اولین وظیفه آزادیخواهان این است که با مشی آزادگی، ساختارها و عوامل قطعی و به لحاظ تاریخی آزمون پس داده‌ای را که جلوی حرکت را سد می‌کنند از میان بردارند؛ یعنی به طور مشخص‌تر، گروه‌های سازمان یافته فالتزستی و شبه‌فاشیستی. اعتصاب‌شکنان، حمله‌وران به تظاهرات، مهاجمان به خوابگاه‌ها، دار و دسته راه‌اندازان، قمه‌کشان و هم حرفه‌های ایشان را. اما جریده‌ای که ریاکاری می‌کند، در واقع نه تنها این نیاز مبرم را باز نمی‌تاباند، مقداری هم برای همین موانع قطعی آزادی جا ذخیره می‌کند (ظاهراً جای شکر دارد که برخلاف رسانه‌های همگانی این کشور همه هزینه خود را از ما نمی‌گیرد و در واقع بخشی از آن را می‌گیرد و باقی را نیز بابت تحکیم قدرت استبدادی از خود بهره‌مندان می‌ستاند. روزنامه‌ای به هر حال نام

این کار خود را می‌گذارد نظریه «هرکس باید حرفش را بزند». دروغ زنی این‌گونه روزنامه‌ها در این است که اتفاقاً خودشان نمی‌گذارند همه کس حرفش را بزند، علی‌الخصوص وقتی فرار است کسانی درباره کارنامه برخی کسان به داوری از راه تحلیل عمیق هزینه - نفع عملکرد ایشان بپردازند و به این طریق بر داوری فعالان و اثرگذاران سیاسی تأثیر بگذارند. اگر در چند شماره چنان جریده، حرفی یا حرف‌هایی درباره خانی و خانزاده‌ای نوشته می‌شود، در همان ایام دل‌خان دیگری به دست می‌آید، سپس نوبت پالوده خوردن به خان اولی فرا می‌رسد و بدینسان است که «عرفی» را مسلمان به زمزم می‌شوید و هندو می‌سوزاند. به جز آن، فلان جریده حد و رمز آزادیخواهی اصلاح‌طلبانه را به زعم خود این‌گونه پاس می‌دارد که وقتی کسانی دروغی را به تحریک و تطمیع و تهدید از سوی صاحب‌مسندی علیه شهروندی که مورد تبعیض قرار گرفته است به چاپ می‌رسانند و چند روز بعد مورد اعتراض دهها تن شاهد عینی که مقاله بدست راهی روزنامه شده‌اند قرار می‌گیرند، از چاپ پاسخ معترضان خودداری می‌کنند. تا دل‌بستگی خود را به اصحاب این سوی «سرحد» به اثبات برسانند.

ترس از تکفیر و صدور حکم ارتداد این چنین در کار سالوسان تغییر شکل می‌دهد: یک نفر می‌گوید من که عاشق میهن خود هستم و به جان باختگان دفاع در برابر ارتش بیچاره دستگاه جهنمی صدام حسین احترام می‌گذارم و عاشق صلح و نیک‌بختی ملت هستم، همچنین آرزو می‌کنم ای کاش جریان یا کسانی جنگ را اداره می‌کردند که می‌توانستند آن را کم‌هزینه‌تر و کم‌درتر به پایان برند و حالا ما کشتگان، جانبازان، آسیب‌دیدگان جسمی و روحی و خسارت‌های مادی کمتری داشتیم. بلافاصله با چماق تکفیر ایدئولوژیک و لباس نوپوشیده روبرو می‌شود که، تو مگر نمی‌دانی که تاریخ قابل انتقاد فقط و فقط از سال ۱۳۶۸ شروع می‌شود و آن دوره تاریخی نیز که پای ما با چهره تازه‌مان به میان می‌آید از ۲ خرداد ۱۳۷۶ آغاز شده است. همین است که از آزادی‌خواهی این کسان چیزی جز اجازه حرف زدن در همین دوره و اجازه دم زدن برای ۱۲ سال بیش از آن داده نمی‌شود. اما به درستی همه می‌دانیم که این آزادی‌خواهی نیست زیرا عناصر وخیمی از ناراستی و نیرنگ و توسری زدن و یاری گرفتن از سرکوبگران حرفه‌ای را در خود دارد. طرف خود را می‌زند به این‌که می‌ترسد تکفیر شود در حالی که می‌توانست برای رعایت اعتدال در

ریاکاری هم شده است بگوید.
دانی که جنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟
پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند

صواب آن کرامت‌ها به این دزدی، در!

و اما عاقبت‌طلبی و صوفی‌گری این‌بار به مشرب «دریدایی» استحال یافته است، بی‌آنکه احتمالاً حتی نظر گاه شالوده‌شکنی «ژاک دریدا» را در زبان‌شناسی شناخته باشد. گروه‌های «آزادی پناه» - و نه آزادیخواه - نیز مشابه آن زبان‌شناس بر این باورند که پیام‌های آزادیخواه مردم دارای «مرکز معنایی» نیستند، یعنی چیزی معینی را دلالت نمی‌کنند. در آزادی مهم این است که بتوانیم «بی‌جهت حرف بزنیم و حواسمان راسته کار خودمان باشد». بنا به این نظر، اگر آزادی نشانه یک وضعیت خاص باشد، آن وضعیت خاص نیز باید نشانه وضعیت خاص دیگری باشد والی آخر. پس در پشت مفهوم آزادی بیدیه‌هایی چون مشارکت علمی مردم، قدرت نقد، عدالت، رفاه و چیزهایی از این دست به هیچ روی جای ندارند. اگر پای آزادی به میان بیاید، در نهایت چیزی به نام رویارویی حقیقت با دروغ در کار نخواهد بود.

و اما آمدم بر سر یک مطلب اصلی، و آن «کاسی» است. یک روزنامه آزادی‌پناه و سخت معتقد به لیبرالیسم اقتصادی، اصلاً نمی‌داند یا نمی‌خواهد بداند که پذیرفتن لیبرالیسم اقتصادی بدینسان که امروز تحقق می‌یابد چیزی از آب در نمی‌آید جز همان راست افراطی، و این در ذات خود - حتی اگر بیشتر به صورت لیبرال - کلاسیک باشد چه برسد به این‌که به صورت راست افراطی - به منزله نفی آزادی و نفی همان آزادی لیبرالی است. روزنامه‌ای مدعی آزادی خود را در اختیار بیمارزان تبلیغات گسترده یکی از جریان‌های سیاسی - به ویژه رهبر معنوی آن جریان - می‌گذارد که هم سوابق ایشان گواهی می‌دهد و هم خود اعلام می‌دارند که نمی‌توانند روند اصلاحات، حتی با شکل و سرعت فعلی را بپذیرند و باید تحت عنوان تعادل و این‌که: «نمی‌گذارم جامعه به اشتباه برود» آن را متوقف یا کند کند. روزنامه می‌گوید ما که کار خلاقی نکرده‌ایم فقط بولی گرفته و آگهی چاپ کرده‌ایم. و باز، می‌گوید برای اثبات بی‌طرفی حاضریم از همه جریان‌ها نیز پول بگیریم و آگهی‌شان را چاپ کنیم. خوب، معلوم است که آن روزنامه هرگز با این استدلال کاسبکار - لیبرال خود کاری به این ندارد که گرفتن این پول از جریان قدرتمند و ثروتمندی که معلوم نیست

و هست که پول خود را «از کجا آورده است» و کمک به اعطای قدرت بعدی به او از طریق آن تبلیغ و از راه استفاده از اعتماد مردم برای آنکه باز بر مسند بنشینند و پول و قدرت کسب کند و «اسب اعتدال خود خوش آیند» خود را براند. خود، مهلک‌ترین سم آزادی است. به ویژه وقتی جریان یاد شده حاضر نشود حتی بپذیرد که در زمان حکومت بلامنازع ایشان مخالفی هم به قتل رسیده است و منابعی هم ریخت و پاش شده است، آیا با تحکیم مجدد قدرت او چشم‌اندازی از خودکامگی و حذف و ناکارآمدی مجدد در پیش رو نداریم؟ وقتی آزادیخواهان و طرفداران «اصلاحات مردمی با آهنگی مطمئن» آنقدرها پول ندارند که یک صدم آن وجه را نیز بابت درج آگهی به روزنامه بدهد، این لیبرالیسم اقتصادی آیا ویرانگر همان آرمان ادعایی لیبرالی نیست؟ چرا هست. این کار همانقدر مخرب آزادی است که کار آن یکی روزنامه که هنوز نشانه‌های بردن حزب متبوعش به خوبی آشکار نشده بود که درآمد که فلان نیرو که عکس شادروان مصدق و شادروان علی شریعتی را در بالای آگهی خود چسبانده کارش خراب است و ربطی به ما که خود را تنها متولی اصلاحات بر شمرده‌ایم ندارد و پیش از آن هم با یک داوری غیرمنتظره اعضای فهرست آنان را داده بود به دم تیغ دشمنی با ولایت و تکفیر.

باری، انتخابات پایان یافت. این و آنانی چند به مشروطه‌شان رسیدند. آنان که شتابان آمده بودند تا جلوی زیاده‌روی مردم را که خواهان رسیدگی به برونده‌های اختلاس و سوء مدیریت و قدرت‌طلبی و قتل زنجیره‌ای و چون آنها هستند بگیرند، قدر و منزلت کم‌اندازه خود را در میان مردم و خواست قاطعانه مردم را از خود ایشان، چونان کابوسی به چشم دیدند.

روزنامه‌ها می‌روند تا مخالفان خود را این بار، با زبان جدید اسپرانتوی سیاسی در مقابل به اصطلاح «موج» طرفداری مردم از خود سرچای خود بنشانند. روزنامه‌هایی نیز باز می‌روند که با وجوه دریافتی در خدمت دور تازه‌ای از آزادی بی‌معنای خود قرار گیرند.

می‌گویند ملانصرالدین در جوانی گوسفند می‌دزدیده است، دنبه آن را به فقرا می‌داده پوست و کله و پاچه و دل و جگر را نیز به نذر به جاهایی می‌بخشیده، گوشت آن را به نحو دلخواه خود نوش جان می‌کرده است و می‌گفته است که «صواب آن کرامت‌ها به گناه آن دزدی در، گوشش هم به نفع من».

آخرین زرتنگی‌ها برمی‌گردد به چگونگی انعکاس خبر و نظر روزنامه‌های «طلل زیر گلیم زن». در آخرین هفته‌های پیش از انتخابات مدعیان باز به میدان آمده سخن می‌پراکنند که اگر کسی بدیلی بهتر برای سیاست‌ها و برنامه‌های اقتصادی ما، در گذشته مشعشعمان دارد، بیاید و ارائه دهد، و باز این‌که پس چرا خفه و خاموش مانده‌اند. نیز می‌گفتند که بفرمائید این هم از دولت اصلاح طلب شما که در زمینه‌های گوناگون اقتصادی (زمینه‌هایی چون وام از داخل و خارج، خصوصی‌سازی، بازارگرایی، آزادسازی‌ها، تجارت خارجی و...) هنوز نتوانسته است سر سوزنی از روش ما فاصله بگیرد و راه تازه‌ای را معرفی کند (البته اینجا دیگر قابل توجه دولت خاتمی که در بست راه سیاست اقتصادی گذشته را با یاری گرفتن از طراحان و جریان تعدیل ساختاری و دولت هاشمی رفسنجانی پیش گرفت و با ادامه همان سیاست، به عوض متوقف کردن و تغییر مسیر، در فاصله ۲/۵ سال در حدود ۱/۵ میلیون بیکار جدید و صد در صد افزایش قیمت در اقتصاد ایجاد کرد.) در این شرایط ما و خیلی کسان دیگر با رها مصاحبه کردیم و نوشتیم و کسانی هم به روزنامه‌ها مراجعه کردند تا مطلب و توضیح خود را درباره اظهارنظرهای نادرست که به چاپ می‌رسیدند ارائه دهند. اما برای انتشار به جایی نرسیدیم. مطالبی که بویی از انتقادهای علمی و صریح نسبت به دولت قبلی و سیاست‌های جاری اقتصاد لیبرال نو (راست افراطی) با ظاهر «نوگرایی» و اصلاح طلبی داشتند و می‌توانستند به خوبی بر آگاهی مردم پیش از انتخابات مؤثر افتند با یک برنامه همکاری دقیق و حساب شده شماری از روزنامه‌ها، بیرون گذاشته شدند. میزگرد و مصاحبه‌های طولانی فقط با حذف و سانسور بحث‌هایی درباره فرد یا جریان خاص به چاپ رسیدند یا اصلاً چاپ نشدند (ممنون شجاعت و وفا و تعهد آنانی که با عدالت برخورد کردند هستیم، ما که انتظار نداریم بیشتر از سهم و اندازه منطقی خود در یک روزنامه که صدها مطلب و حرف دارد جایی داشته باشیم). در این حال کماکان آن چهره و جریان رجزخوانان در می‌آمدند که پس چرا کسی جواب علمی ما را در حیطه اقتصاد و سیاست خارجی نمی‌دهد. معلوم شد که در این جا پای حرکت آگاهانه لیبرال - کاسکارهایی به میان می‌آید که قصد داشتند، یک نفر را کماکان برخوردار از خرد و ورزیدگی و

هوشمندی سرشار اقتصادی نشان دهند و در عین حال هدف آن بود که یک نفر ناخودی وقت نیابد بیش از این حرفی بزند که باز هم اعتبار و مقبولیت خود را در میان مردم بالا ببرد. روزنامه‌ای نیز با حرکتی همسو از شگرد وقت‌کشی استفاده کرد. (اتفاقاً آن روزنامه نامی از نژاد ایرانیان را - بنا به نظریه‌ای که این‌گونه نژادبندی را قبول دارد - بر خود داشت و کارش بر این توهّم می‌افزود که گویی ریاکاری رابطه وراثتی با این قوم دارد.) آن روزنامه پس از آنکه یک بار مطلب، روشنگرانه‌ای را درز گرفت بار خواست که سابقه فراموش شود و این بار هر حرفی درآید به ما بزنید و ما قول می‌دهیم آن را به چاپ برسانیم و شما که وظیفه خود می‌دانید تا به سهم خود به ارائه نظر و اصلاح دیدگاه‌ها در این آستانه انتخابات بپردازید، بتوانید حق مطلب را ادا کنید. موضوع بحث نیز سیاست اقتصادی و برخی جنبه‌های سیاست خارجی دولت گذشته و ادامه آن در دولت خاتمی بود. دوستان نیز با صرف وقت زیاد و با زحمت و جمع‌آوری آمار و اطلاعات دل به آن کار دادند. اما تا آخرین فرصت آن نظر چاپ نشد و دست آخر هم گفتند صفحاتمان از پیش اشغال یا پیش‌فروش شده است. یکی از همکاران آن روزنامه که مرا می‌شناخت و با من همدردی داشت و از این واقعه نیز دل گرفته بود، به من گفت که هدف آن روزنامه این بوده است که حرفهایی به اصطلاح حبس شوند. وقتی گوینده یک نظر مهم به دنبال درخواست یک روزنامه مطمئن می‌شود که حرفهایش حتماً منتشر می‌شود و احتمالاً تا آخرین لحظه به این امید نگه داشته می‌شود. ممکن است وقت و فرصت ارائه حرف را از دست بدهد.

مهم‌ترین وجه سیاست بازی ریاکارانه در معرفی نامزدهایی متبلور شد که خود را قاطی دوم خردادی‌ها و طرفداران اصلاحات در شهرستان‌ها بر زدند. قسم آنها می‌تواند درست هم باشد. آنها خواهان اصلاحاتند. اما چه نوع اصلاحاتی؟، با چه درجه عمق و گستره؟ با چه نیرویی و معطوف به چه کسانی؟ این پرسش‌هاست که اگر وقت و فرصت آن وجود می‌داشت، می‌توانست حقیقت را بیشتر بر مردم روشن گرداند. بعضی از اصلاح‌طلبان ادعایی شاید حتی طرفدار اصلاحات در روند اصلاحات هستند، از نوعی که می‌شود ضداصلاحات و یا طرفداری از کاهش شدید سرعت یا حتی

زدن بیه دنده عقب. در شهرها و روستاها امکان شناخت کامل حاصل نیست و از این رو ریاکاری ویژه امکان حضور می‌یابد. و این ریاکاری چیز است ویژه و نه از نوع دموکراسی بورژوازی ویژه جهان صنعتی پیشرفته که در آن شگرد شستشوی مغزی وجود دارد. در ایران، اقدامات عمدی و حساب شده‌ای چون رد صلاحیت‌ها، محدود کردن فرصت، تعیین حد و مرز تبلیغات، روش گزینش نامزدها، امکان بروز دودوزه بازی و چند چهره‌نمایی را تشدید می‌کند.

نه! این‌ها هوش شیطانی نیستند. عصاره سیاست سالوسی‌اند. اما حریفان یک جای قضیه را نخوانده‌اند. آن این که در برابر ریاکاران، «رندان» نیز با عشق و تجربه و همت خود وارد عمل می‌شوند. مردم به معنای حافظانه کلمه و به مفهوم شجاعت و آگاهی و همت‌اند از آب درآمدند و در انتخابات چنان کردند که دیدید و رسوایی ماند برای فریبکاران.

در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید

کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین کرده‌اند

اما بعد، عصر ماهواره و انفجار اطلاعات و فن‌شناسی گسترده و شتابان مدتی است که آغاز شده است. مرزهای سانسور رندانه را فرشتگان نشسته بر امواج، در همه ایران و جهان، درهم می‌شکنند. بدینسان بود که دیدیم چگونه شکست دروغزنی و فخر فروشی و سروری کردن و الیگاری و بی‌عدالتی چنین برجسته به نمایش درآمد. اما مهم‌تر از نتیجه انتخابات این است که مردم ایران به مرحله تازه‌ای از تمیز حقیقت و دروغ، تشخیص سره از ناسره و تمایز رندی و ریا رسیده‌اند. باید از این جهت هم این شب عیدی شادمان باشیم.

آواز دهل نهمان نماند

در زیر گلیم و عشق پنهان

نوروز است. مبارزه‌تان برای آزادی و رهایی - که تعطیل شدنی نیست - چو باد بهاری «گره‌گشا» بادا، در این عید، امیدها مثل شکوفه‌های سرزمین ما رو به سرنوشت همگان گشاده آید. با همه دغدغه‌ها، بیایید، دمی بیاساییم و نیرویی تازه بگیریم. کارها در پیش داریم. در این نوروز فقط دمی به خودمان فرصت بدهیم.

دلَم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب، کجا